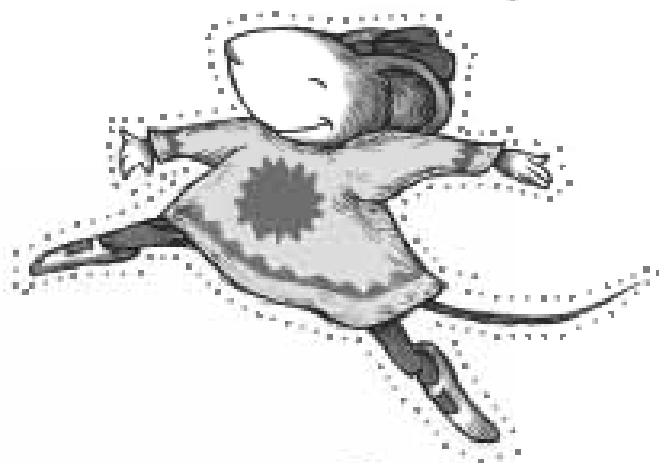




یک اسم بی نظیر



نویسنده و تصویرگر: کوین هنکس

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌خانی



نشر آفرینگان: ۱۵۱



انتشارات آفرینگان

تهران، خیابان انقلاب، خیابان منیری جاوید کوچی همین،

شماره ۴، تلفن ۶۷ ۴۱ ۴۶ ۴۴

آمانسازی، امور فنی و توزیع:

انتشارات ققنوس



کوین هنکس

یک اسم بی نظیر

ترجمه‌ی محبوبه نجف‌تانی

چاپ اول

بایز ۱۳۹۳

۱۶۵۰ نسخه

چاپ نقسیران

حقی چاپ محفوظ است

شابک: ۵-۴۸-۶۷۵۳-۶۰۰-۹۷۸

ISBN: 978-600-6753-48-5

www.Afarinegan.coqnoos.ir

Printed in Iran

۷۰۰۰ تومان



مترجم: هنکس، کوین، ۱۹۷۰ - م. Henkes, Kevin

عنوان و نام پدیدآور: یک اسم بی نظیر / نویسنده و تصویرگر: کوین هنکس

مترجم: محبوبه نجف‌تانی

مطبوعات نشر: تهران، آفرینگان، ۱۳۹۳

مطبوعات افغانی: ۳۲ ص. - محور (راشک)

آفرینستان مطبوعات: ۴

شابک: ۵-۴۸-۶۷۵۳-۶۰۰-۹۷۸

وضعیت فهرست‌نویسی: آریا

یادداشت: میان اسمی، Chry anthemam

یادداشت: گروه نشر، نقد، ب.

موضوع: داستان‌های حیوانات

شماره افزودنی: نجف‌تانی، محبوبه، ۱۳۹۵ ... مترجم

رقم ثبتی: دیوبند، ۱۳۹۲ بر ۳۳۳۴ ... ۱۵۸۰

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۳۳۷۸۸۲



روزی که او به دنیا آمد،
شادترین روز زندگی مامان و بابایش بود.
مامانش گفت: «دختر بی نظیری است.»
بابایش گفت: «والعاً،»
و همین طور هم بود.
او والعاً بی نظیر بود.

مامانش گفت: «باید اسمی رویش بگذاریم که پیهش بیاید.»
بابایش گفت: «باید اسمش هم مثل خودش بی نظیر باشد.»
مامان و بابا اسمش را گذاشتند کریستیم!^۱

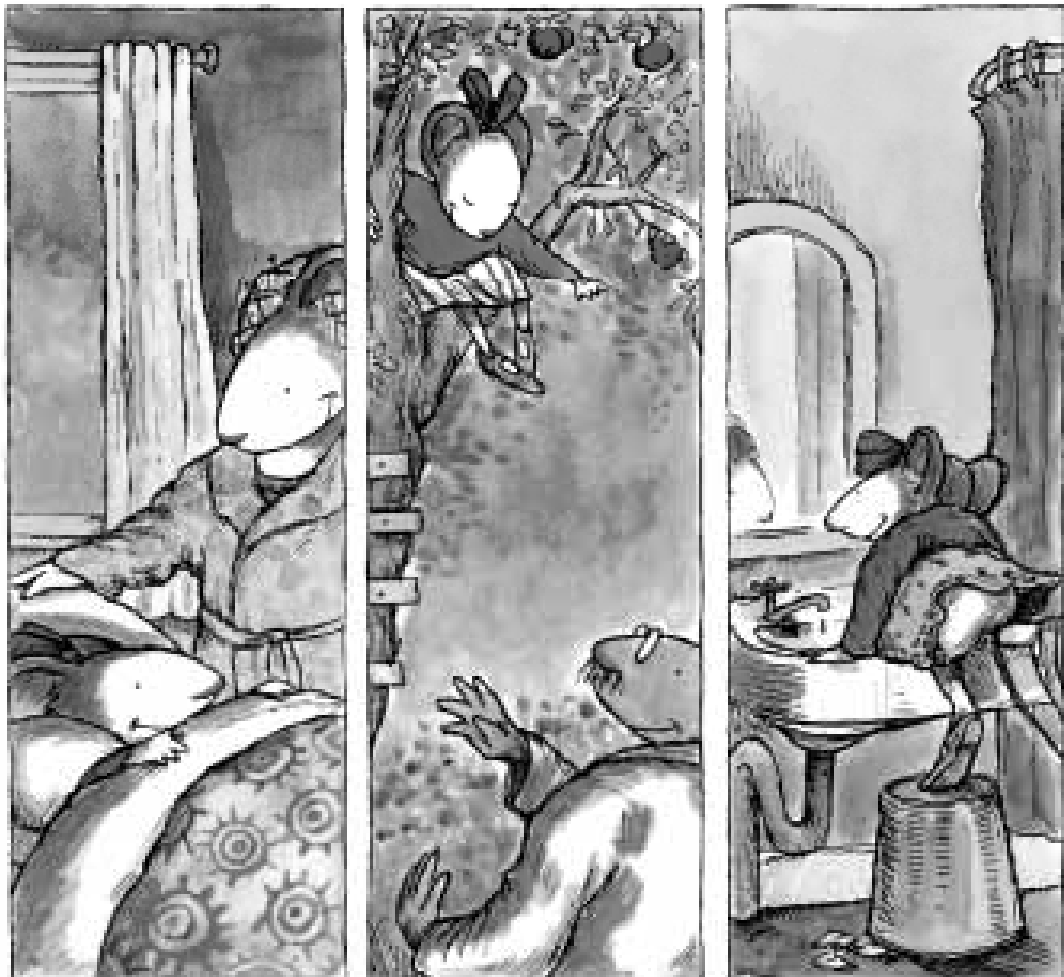


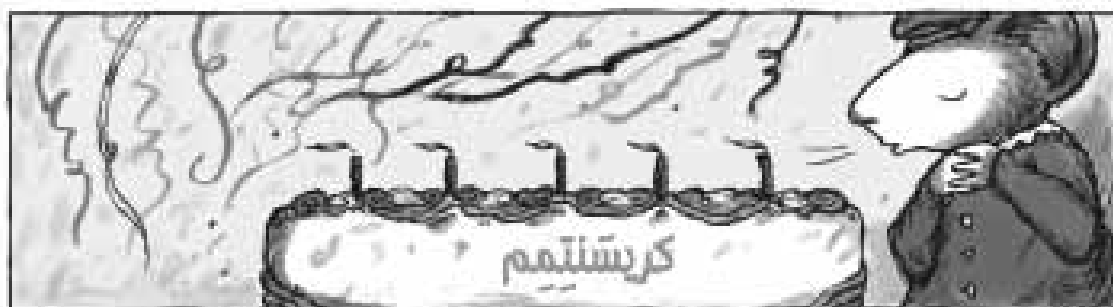
۱. نام علمی گل داوودی. - ۴



کریستنیم روز به روز بزرگ و بزرگ‌تر شد.
 وقتی آن‌قدر بزرگ شد که معنی اسمش را فهمید،
 از اسمش خیلی خوشش آمد.

صبح‌ها، وقتی مامانش از خواب بیدارش می‌کرد،
از شنیدن آهنگ اسمش خیلی خوشش می‌آمد.
شب‌ها، وقتی بابایش صدایش می‌کرد تا بیاید شام بخورد،
از شنیدن آهنگ اسمش خیلی خوشش می‌آمد.
و وقتی جلوی آینه‌ی دستشویی اسم خودش را آهسته
تکرار می‌کرد، از شنیدن آهنگ اسمش خیلی خوشش می‌آمد.
کریستیم، کریستیم، کریستیم.





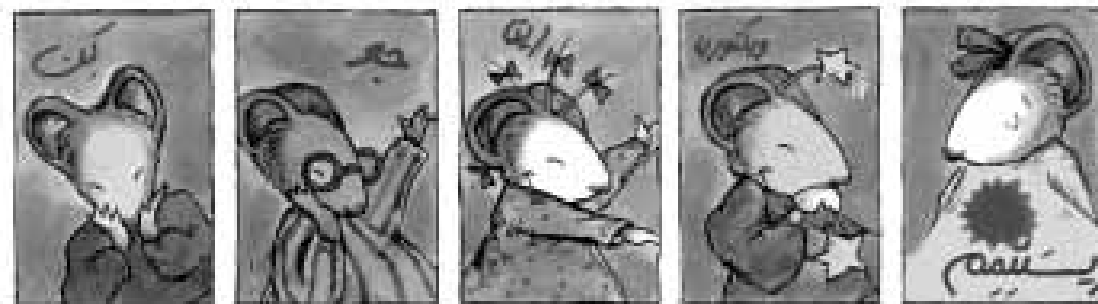
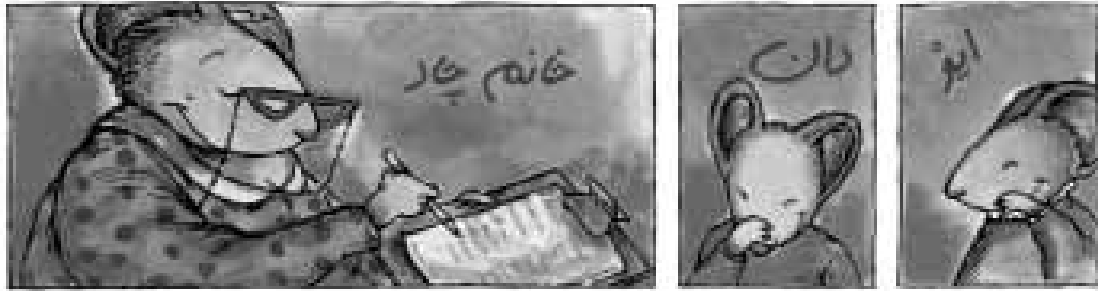
کریسنتیم، وقتی اسمش را روی پاکت نامه می‌دید که
با خط تحریری نوشته شده بود، از شکل اسمش خیلی خوشش می‌آمد.
وقتی اسمش را روی کیک تولد می‌دید که با خامه نوشته شده بود، از
شکل اسمش خیلی خوشش می‌آمد.
و وقتی خودش با مدادشمعی نارنجی و بزرگش اسمش را می‌نوشت، از
شکل اسمش خیلی خوشش می‌آمد.
کریسنتیم، کریسنتیم، کریسنتیم.

کریستینیم فکر می کرد اسمش واقعاً بی نظیر است.
تا این که به کوردکستان رفت.

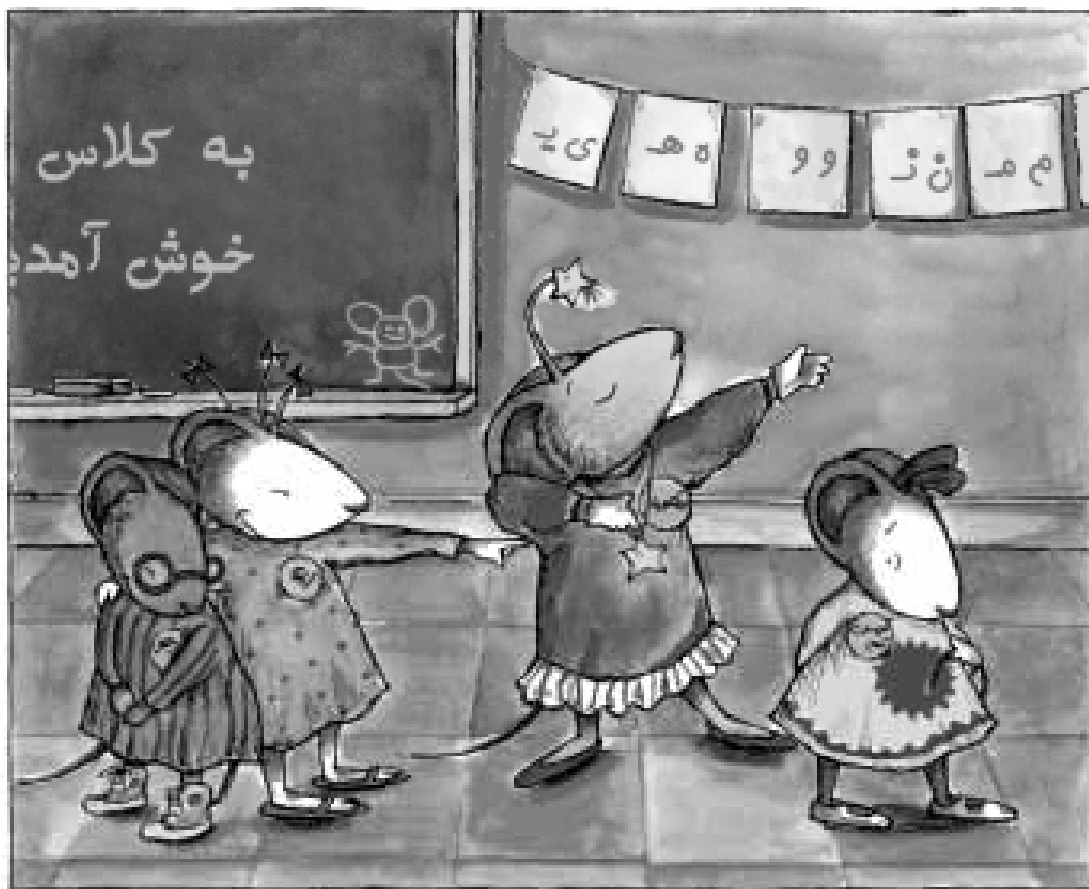


اولین روز کوردکستان، کریستینیم پیراهن زرد خوش رنگش را پوشید
و، لبخند به لب، همه ی راه را تا کوردکستان دوید.
توی راه، فریاد زد:
«جانمی جان! دارم می روم کوردکستان!»

اما وقتی معلمشان، خانم چاد، از روی دفتر اسم بچه‌ها را صدا زد،
 بچه‌ها با شنیدن اسم کریستینم زدند زیر خنده.



جو گفت: «اسمش خیلی طولانی است.»
 ریتا انگشتش را به طرف کریستنیم گرفت و گفت:
 «نگاه کنید، اسمش به سختی روی برچسب جا می‌شود.»
 ویکتوریا گفت: «روی من اسم مادر بزرگم را گذاشته‌اند،
 اما اسم تو اسم گل است.»



کریستنیم حالش گرفته شد.
 دیگر فکر نمی‌کرد اسمش **والعاً** بی‌نظیر است.
 حالا فکر می‌کرد اسمش **والعاً** مزخرف است.



بقیه‌ی روز هم اوضاع بهتر نشد.
 مواقع استراحت، ویکتوریا دستش را بالا کرد و به خانم چاد گفت که
 اسم کریستینم هشت حرف دارد.
 ویکتوریا گفت: «تقریباً می‌شود یک‌سوم حروف الفبا»
 خانم چاد گفت: «معنون از توهینت، ویکتوریا.
 حالا دراز بکش و یک چرت بخواب.»

زنگ آخر، وقتی بچه‌ها صف بستند تا به خانه بروند، ویکتوریا به کریستینم گفت: «اگر جای تو بودم، اسمم را عوض می‌کردم.»
کریستینم با غصه توی دلش گفت:
«کاش می‌توانستم این کار را بکنم.»



وقتی کریستنیم به خانه رسید، مامانش گفت: «خوش آمدی.»
 بابایش گفت: «خوش آمدی.»
 کریستنیم گفت: «کودکستان جای من نیست. اسم خیلی طولانی
 است و به سختی روی برچسب اسم جا می شود.
 و تازه اسمم اسم گل است.»



مامانش گفت: «این چه حرفی است!
 اسمت خیلی هم لشنگ است.»
 بابایش گفت: «و باارزش، بی همتا، خیره کننده و جذاب.»
 مامانش گفت: «درست مثل خودت.»
 بابایش گفت: «والعاً بی نظیر است.»



کریستنیم، بعد از این که شام مورد علاقه‌اش (ماکارونی با پنیر و سس گوجه‌فرنگی) را خورد و ماروپله بازی کرد و بابا و ماما بغلش کردند و قربان صدقه‌اش رفتند، حالش خیلی بهتر شد.

آن شب، او خواب دید که اسمش چین است.
خواب خیلی لات‌بخشی بود.

